

یک گزارش نوجوانی!

گزارش میدانی با دهه هشتادی ها و مطرح کردن یک مبحث مهم!

امیرحسین علی نیافر

نوجوانه

قدیم ترها که نمی شود گفت اما در طی همین ۱۰ یا ۱۵ سال گذشته اگر شما به عنوان رهگذر در خیابان در دستان یک نوجوان یا دانش آموز سیگار می دیدید؛ قطعاً تا بخشی از روزتان به آن تصویر فکر می کردید و از دیدن آن لحظه و اتفاق افسوس می خوردید! اما متأسفانه با گذشت زمان و شکاف بیش از حد ارتباطی بین والدین و فرزندان، دیگر شاید تعجب کنیم اگر یک نوجوانی اهل این دنیای خطرناک نباشد.

به هر حال به عنوان یک خبرنگار تصمیم گرفتم به سطح شهر بروم تا از نزدیک نظر خود آنها را درباره شروع کردن مسیر مواد مخدر و استعمال دخانیات بشنوم.

«ما می کشیم اما تو شروع نکن!»



برای اولین مقصدم به سمت مرکز شهر می روم، جایی که نامش به دانشجویها و فرهنگ و ادب گره می خورد اما محیط آنجا برای کسی توصیه نمی شود!

از دور گروهی از نوجوان های پسر را می بینم که تقریباً از شش نفرشان، دوسه نفر از آنها سیگار می کشند و بعد از سلام و احوالپرسی، سؤال می کنم که می خواهید

سیگار کشیدن را شروع کنم و به نظر شما با چه چیزی بهتر است آن را آغاز کنم؟ یکی از آن دوسه نفری که سیگار در دست دارد، می گوید: چرامی خواهی شروع کنی؟ در جواب به آنها می گویم که می خواهم از دست مشکلات زندگی رها و آرام شوم! یکی از همان پسرها به من می گوید: درسته که سیگار، آدم رو آرام می کنه اما به نظرم تو شروع نکن! در ادامه صحبت هایم موضوع را به سمت تمرکز می برم و می خواهم نظرشان را درباره بالا بردن تمرکز به وسیله سیگار جویا شوم. یکی از همراهان آن دوسه پسر که مخالف سیگار بودند، گفت: به نظر منم این حرفا کشکه! سیگار فقط میتونه یه فرار رو به جلو باشه! مقابل نظر این حرف اما یکی از همان پسرها به شوخی می گوید: به نظرم تو برو سمت مواد کشیدن! در ادامه صحبت و گفت و گوها، سن آنها را جویا می شوم و می فهمم که همه آنها همکلاسی و درحال حاضر دانش آموز پایه دوازدهم هستند.

«پیپ به جای سیگار»

در منطقه ای دیگر دوباره با یکی دیگر از همسن و سالانم آشنا می شوم و بعد از تقاضای کمک، صبر می کند تا حرفم را بشنود و به آن پاسخ بدهد. از او هم مانند دیگران می پرسم که با چه مدل سیگاری شروع کنم بهتر است؟ اسمش سعید بود و در جواب به من گفت: من خودم سیگاری نیستم، ولی با توجه به این که همین سیگار داداش بزرگ تر من را نابود کرده، اصلاً بهت پیشنهاد نمی کنم! در ادامه کمی اصرار به موضوع آرامش توسط سیگار می کنم و در نهایت به من می گوید: منم شب و روزهای سختی داشتم که به شدت ترغیب شدم به سمت سیگار بروم اما فکر می کنم نمی ارزد! در ادامه این گفت و گو از او می پرسم که به نظرت چه گزینه ای برای جایگزینی سیگار مناسب تر است و او پاسخ جالبی را عاون می کند: من نمیدونم وضع درآمد مالیات چطوره اما که درآمدت خوبه، می تونی پیپ بکشی! شاید منم پیپ کشیدن را امتحان کنم!

«یک کافه برای افراد سیگاری»

امروزه تعداد کافه های موجود در سطح شهر یا حداقل در مرکز شهر بیشتر از رستوران هاست و در بعضی از این کافه ها سیگار کشیدن ممنوع و در بعضی از این کافه ها نیز آزاد است. برای نمونه وارد یکی از کافه هایی می شوم که بی دوستانم و فضای مجازی از آن زیاد صحبت می شود و شما باید برای رفتن به آ کافه، ابتدا باید با یکی از پرسنل آن هماهنگ کنید. وارد فضای سر بسته کافه که می شوم در همان ابتدا بوی تند دود ماجرا را برای من روشن می کند. البته این مورد فقط برای یک سمت کافه بود و اگر شما اهل سیگار نباشید باید وارد فضای دیگری بشوید و به نظرم حداقل کمی برای کسانی که سیگاری نیستند احترام قائل شدند. با یکی از کارکنان کافه که پسری ۱۸ ساله است شروع به صحبت کوتاهی کردم و به شوخی گفتم در این محیط سیگاری نمی شوی؟ کمی خندید و گفت: راستش اگر بگویم در این محیط سیگاری نمی شوم، دروغ گفته ام و در این فضا خیلی از اکیپ های دوستانه بوده اند که بعضی از آنها سیگار نمی کشیدند اما با توجه به فضای کافه یا دوستان آنها هم رو به سیگار آورده اند!



«مخدر گل و در دسرهایش»

یک خیابان بالاتر یاد نوجوان که در آستانه دوران راهنمایی و دبیرستان هستند آشنا می شوم و از آنها درباره سیگارهای طعم دار سوال می کنم که در نهایت یکی از آنها جواب می دهد: سیگار طعم دار برای کسانی است که تازه سیگار کشیدن را شروع کرده اند و به نظرم همین سیگار معمولی را بکش اما از این موضوع اطلاع داشته باش که سیگارهای طعم دار سرطان زا و به شدت مضر است. در ادامه گفت و گو خودم را یک دانشجوی پردغدغه معرفی می کنم که می خواهم برای تمرکز بالا سراغ سیگار بروم. در ادامه در کنار بوستان محله با کسری آشنا می شوم و به او می گویم که می خواهم با سیگار کشیدن به تمرکز برسم و او در جواب می گوید: سیگار فقط آدم را آرام می کند و به نظرم ربطی به تمرکز نداره و به دلیل نیکوتینی که داخل اون جریان پیدا می کند، فقط آرامش کوتاه مدت را تجربه می کنی! در ادامه مکالمه با کسری صحبت را به موضوع مخدر گل می رسانم که می گوید یکی از آشنایانم در مدرسه به دلیل فروش گل، به در دسر بدی افتاده و حالا سخت درگیر ماجراهای پیچیده است. کسری درباره این که آیا خودش سیگار می کشد یا نه گفت: من شخصاً دوستان زیادی دارم که در همین سن سیگار می کشند اما خودم اهل آن نیستم. گاهی وقت ها در خلوت با خودم می گویم به صورت تفریحی سیگار کشیدن را شروع کنم.

بلای یک متاخر آرمان گرا

زهرا قربانی

دبیر
نوجوانه



چند روز پیش در گفت و گویی چند ساعته با یکی از قدیمی های نوجوانه به این نتیجه رسیدم در عین اینکه از متقدمین نسل زد (Z) محسوب می شوم؛ از متاخرین نسل آرمان گرا هم هستم که هیچ جوره توی گتیش نمی رود، بخواهد اینقدر معادلات خدا را دودوتا چهارتایی و واقع بینانه محاسبه کند و بازرت قمعصور و کج مسیر زندگی را ادامه دهد. یک جایی بهش گفتم شما حاضر آماده خورید! اصلاً توی مخیله تان هم نمی آید باید یک اتفاق را رقم بزنید و به جای نشستن و لنگش کردن دولت و حاکمیت و مادر و پدر، یک بار هم خودتان همت کنید سوزن را فرو کنید توی پهلوتان. بعد که نتیجه حاصل شد و ماحصلش را تماشا و کیف کردید معنای این که چرا من آرمان گرایانه فکر می کنم را می فهمید.

خلاصه صحبت بالا گرفت و من کوتاه آمدم و او کوتاه آمد و حرف های مان هم قد شد. شب که دراز شد و قرص خواب که اثر نکرد و زور اتفاقات روز چربید، یاد حرف های مان که افتادم دیدم من هم خیلی وقت است با «آن دیگر آرمان گرای درونم» بیگانه شده ام و آن قدر توی واقعیت سیر می کنم که خیلی وقت است دیگر مو به تنم سیخ نمی شود از نتیجه دادن دوندگی های همین خرده رویاهای تحقق یافته. بعد ذهنم پرت شد وسط یک نما، داخلی، بلوار میرداماد، روزنامه جام جم و چاقویی که کیک لوگوی نوجوانه را دارد از وسط خط می اندازد و همه هم و جمله پسا کیک بریدن:

«یک سالگی نوجوانه مبارک!»

و صدای دست هایی که قطع نمی شود و حالا ریتم گرفته و با اصوات دهان هم قاطی پاتی شده است و من یک گوشه ایستاده ام و با چشم های عرق کرده و لبخندی خشک شده و چونه چین خورده با نگاهم لحظات را ثبت می کنم و دلم یکجورهای قیلی ویلی می رود. آن روز را دارم در امشب، در واقع گرایانه ترین من درونم دوباره زندگی می کنم بی آن که باز سردوق بیایم در حالیکه همین چند سال پیش برای به سرانجام رساندن اتفاقات نیفتاده هم بال درمی آوردم.

آن روز را و آن روزهایی که از بعد از جوانه زدن نوجوانه خصوصاً در دو سال اول پا گرفتنش تجربه کردم رانه امشب بلکه دو سال و خرده ای است که دارم زندگی می کنم بی آن که بفهمم آن روزها واقعا داشتم بهترین ایام عمر کاری ام را می گذراندم و حالا امشب، در آستانه که نه، دقیقاً وسط پنج سالگی نوجوانه ام. همان نوجوانه آرمانی که یک روزی به قول خودمان بزرگ ترین تارگت زندگی ام در ۲۲ سالگی بود و همانی که حس می کردم قرار است به من احساس مفید بودن بدهد. به منی که به قول آقای چاوشی حداقلش دل آن من آرمانی می خواست از نردبان بودن برای نوجوان ها در قامت یک دبیر برای یک خبرنگار و نویسنده شدن، یک رسانه ای شدن، خوشحال باشم.

بچه ها، این هفته از یک چیز سیگار نوشته اند که سیر تطور از آرمان گرایی به واقع گرایی هم هست و من از متقدمین نسل زد (Z) و متاخرین آرمان گرای این نسل حالا دچار یک بلای بزرگ شده ام که یک مخدر با آدمیزاد می کند.

همان بلایی که می تواند اشتیاق پنج سالگی تولد فرزندت را برایت بی نمک کند و دنیا را خاکستری؛ عادت